

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

یونس نگاه
۱۰ جون ۲۰۲۲



یونس نگاه

نوشتن و خامکدوزی



با خامکدوزی از کودکی آشنایم. محیط کودکی ما بسیار رنگین بود. خانمها و دختران خامکدوز و گلدوز به اندازه طبیعت در رنگ آمیزی محیط ما نقش داشتند. نقش آنان حتی از طبیعت هم رنگین تر بود. چرا که تغییر فصل رنگهای طبیعت را می‌شست و زمستانها که طولانی هم بود بیشتر وقتها محیط را سیاه و سفید می‌ساخت (سنگها و خاکهای تیره و برفهای سفید). گل‌های دوخت دستان دختران و زنان اما تمام سال بر جیب، یخن، دامن، چادر، کلاه، دستمال، پوش آئینه، کیسه پول، پرده کلکین، پوش قرآن، دسترخوان، قالین، گلم، جاجیم، واسکت، قلمدانی و سرتاپای زندگی ما می‌درخشیدند.

دختران و زنان وقتی از دوشیدن بزها و گاوها، مایه‌کردن ماست، پختن نان، جاروکاری، شستن لباس، علف و آب مواشی، پاک‌کاری تنبان کودکان، شستن بینی اطفال، درو کردن علف و جمع کردن تنبان و بوت مردان فارغ می‌شدند مستقیم به جان "کارگاه" می‌رفتند. آنان دستگاه کوچک خامکدوزی خود را با احترام و غرور کارگاه می‌گفتند!

زمستانها ما کودکان نر و مردان کلان‌کار پیتو می‌کردیم، شهنامه‌خوانی، ورقه‌گلشاه و حمله‌خوانی می‌کردیم، جستک و بچول و سنگ‌گیرک، قود و پاغونده بازی می‌کردیم، کشتی می‌گرفتیم، خانه یکدیگر مهمانی می‌رفتیم. دختران و زنان اما بعد از آن کارهایی که در بالا ذکر کردم یکتائی، دوتائی و چندتائی در خانه‌های گرم یا پای دیوارهای آفتابگیر

نشسته خامکدوزی، گل‌دوزی، جاجیم دوزی، درزدوزی و پینه‌دوزی می‌کردند. سراسر زندگی کم‌رنگ ما را گل می‌زدند، رنگ می‌پاشیدند و تازگی می‌بخشیدند. گرفتن کلاه نو، دستمال پر از گل و قلم‌دانی رنگین ذهن ما کودکان را در قعر زمستان گل‌باران می‌کرد. تشکر بلد نبودیم، ولی خنده و شادی خود را کنترل نمی‌توانستیم.

شاید از مادرم چند قطره از عطش و پشتکار گلدوزان را به ارث برده‌ام. در کابل بسیار روزها با مادرم خاموش در دوسوی اتاق می‌نشستیم. هردو پاهای خود را دراز می‌کردیم. او کارگاهش را در بغل داشت و من لپتایم را. او با تارهای رنگینش بالش و جاجیم می‌دوخت. من با حروف در ظاهر یک رنگ و سیاه اما در باطن پررنگ و دیدنی جمله و عبارات را به هم می‌بافتم. مادرم روزها از دارالامان به برجی می‌رفت، دکان به دکان پشت نخ‌ها و سوزن‌های دل‌خواهش می‌گشت. من بارها به کتاب‌خانه‌ها و قرطاسیه‌فروشی‌ها می‌رفتم و مفاهیم، عبارات، کلمات و قلم‌های مورد نیازم را می‌پالیدم. او هم کار اصلی‌اش گلدوزی نبود. کسی او را گلدوز صدا نمی‌زد. من هم کار اصلی‌ام نوشتن نبود. مرا نیز کسی نویسنده نمی‌خواند. او از قطار کردن بالش‌هایش لذت می‌برد و من از لیست کردن نوشته‌هایم. او استوار و پایدار می‌دوخت حتی اگر یک قلم از دست‌دوزی‌هایش را به دو شانزده‌پولی هم کسی نمی‌خرید. من گوشه چشم به او داشتم و ازش تقلید می‌کردم. می‌نوشتم، حتی اگر هیچ خواننده‌ای نمی‌بود.

شاید، اگر مادرم گلدوز نمی‌بود، من نیز حوصله نوشتن نمی‌داشتم. شاید روزی می‌گفتم، یونس برای کی می‌نویسی؟ شاید خسته می‌شدم. اما هر بار به آن همه کار بی‌مزد مادرم و دیگر زنان و دختران می‌افتم، می‌گفتم آدم تنبل، بشرم! مگر بته روی تپه برای دل خریدار برگ می‌کند؟ مگر دختران قریه برای پول آن همه رنگ و زیبایی به سروتن ما می‌دوزند؟ نویسندگان به پایداری و استواری خامکدوزان و گل‌دوزان نمی‌رسند. خامکدوزان قوی‌تر از نویسندگان‌اند.